



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

اصلاح یا انقلاب؟

نگاهی بر اثر ماندگار رزا لوکزامبورگ

لاله درختی



بهمن ۱۴۰۳

کتاب **اصلاح یا انقلاب** (Sozialreform oder Revolution?) نوشته‌ی رزا لوکزامبورگ یکی از برجسته‌ترین نقدها در نظریه‌ی مارکسیستی است که به‌طور جدی به رد گرایش‌های اصلاح‌طلبانه در جنبش سوسیالیستی زمان خود می‌پردازد. این متن که در ۱۸۹۹ نوشته شد، مستقیماً به رویکرد تجدیدنظرطلبانه‌ی ادوارد برنشتاین می‌پردازد که طرفدار گذار تدریجی و قانونی به سوسیالیسم بود. لوکزامبورگ که خود به چندین زبان از جمله آلمانی، لهستانی و روسی تسلط داشت، این اثر را به زبان آلمانی در پاسخ به بحث‌های درون جنبش سوسیال دموکراسی آلمان و بین‌الملل دوم نوشت.

این یادداشت کوتاه، نگاهی است به استدلال‌های اساسی کتاب **اصلاح یا انقلاب** و در حد توان ارتباط آن با چشم‌اندازهای معاصر و این که چگونه نقدهای لوکزامبورگ بر سرمایه‌داری و تجدیدنظرطلبی، به‌عنوان چارچوبی برای فهم بهتر چالش‌های نئولیبرالیسم و استراتژی‌های جنبش‌های عدالت‌خواهانه‌ی معاصر قابل استفاده است. به این ترتیب، یادداشت در تلاش است از مرور گذشته فراتر رفته و پلی میان اندیشه‌های تاریخی و نیازهای امروزی بسازد.

زمینه‌ی تاریخی اثر

اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دوره‌ای حیاتی در اندیشه‌ی سوسیالیستی و جهان سیاسی بود. در این دوران، نظام سرمایه‌داری صنعتی در حال گسترش سریع بود و با خود پیامدهایی چون نابرابری فزاینده، بحران‌های اقتصادی و شرایط سخت کاری برای طبقه‌ی کارگر به همراه داشت. بین‌الملل دوم، که در ۱۸۸۹ در پاریس شکل گرفت، به‌عنوان سازمانی بین‌المللی برای هماهنگی فعالیت‌های سوسیالیستی، در تلاش بود تا پاسخی به این شرایط ارائه دهد.

عضویت در بین‌الملل دوم عمدتاً از طریق عضویت در احزاب یا سازمان‌های کارگری ملی صورت می‌گرفت که بخشی از این اتحادیه‌ی بین‌المللی بودند. رزا لوکزامبورگ که با دفاع از پایان‌نامه‌ای با عنوان **توسعه‌ی صنعتی لهستان** که بر تحلیل اثرات توسعه بر مناسبات طبقاتی، به‌ویژه بر روابط سرمایه‌داری و مبارزات طبقه‌ی کارگر، تمرکز داشت، در ۱۸۹۸ مدرک دکترای خود را در رشته‌ی حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه زوریخ دریافت کرد و در همان سال به آلمان مهاجرت کرد. او در برلین به حزب سوسیال دموکرات آلمان پیوست و به واسطه‌ی فعالیت‌هایش در حزب، به‌طور طبیعی در فعالیت‌های بین‌الملل دوم مشارکت داشت.

اگرچه بین‌الملل دوم، به‌عنوان یک سازمان متمرکز در پاریس تأسیس شد، اما احزاب عضو در کشورهای مختلف، از جمله آلمان، به‌طور مستقل فعالیت می‌کردند. برلین، یکی از مراکز مهم فعالیت حزب سوسیال

دموکرات آلمان (SPD)، نقش مهمی در پیش برد اهداف بین‌الملل دوم داشت. دفترهای حزبی و نشست‌های فعالان در برلین و شهرهای بزرگ دیگر آلمان بستر فعالیت‌های سیاسی و سازمان‌دهی کارگری بودند؛ با این حال، اختلافات ایدئولوژیک عمیقی درون این سازمان وجود داشت. در واقع، بین‌الملل دوم به دلیل اختلافات داخلی بین مارکسیست‌های ارتدوکس و اصلاح‌طلبان، که مسیرهای مختلفی برای دستیابی به سوسیالیسم پیشنهاد می‌کردند، دچار چالش‌های بزرگی بود.

سوسیال دموکراسی آلمان در دهه‌ی ۱۸۹۰ به‌عنوان یکی از مهم‌ترین جنبش‌های کارگری و مارکسیستی جهان دچار شکاف‌های ایدئولوژیک بود. ریشه‌ی این شکاف درون سازمانی تجدیدنظرطلبی بود. واژه‌ی رویزیونیسم (Revisionismus) یا تجدیدنظرطلبی اصطلاحی است که در اواخر قرن نوزدهم در بافت جنبش سوسیال دموکراسی آلمان ظهور کرد. این اصطلاح از فعل لاتین *revidere* به معنای «بازبینی» یا «تجدیدنظر» مشتق شده و در زبان آلمانی برای اشاره به تلاش‌ها یا دیدگاه‌هایی استفاده می‌شود که اصول بنیادین مارکسیسم را بازبینی یا تغییر می‌دادند. به واقع تجدیدنظرطلبی فراتر از یک اصطلاح سیاسی صرف، نمایان‌گر جدالی فلسفی و استراتژیک در دل جنبش‌های سوسیالیستی و مارکسیستی است. این جدال نه‌تنها بر مسیر سوسیال دموکراسی آلمان و بین‌الملل دوم تأثیر گذاشت، بلکه تأثیرات آن تا امروز نیز در مباحث نظری درباره‌ی راه‌بردهای اصلاح‌طلبانه و انقلابی ادامه دارد.

ادوارد برنشتاین، یکی از نظریه‌پردازان برجسته‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان، در کتاب‌ها و مقالات خود مانند **پیش‌فرض‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی**، ادعا کرد که برخی از پیش‌بینی‌های مارکس، به‌ویژه درباره‌ی بحران‌های اقتصادی و فروپاشی سرمایه‌داری، تحقق نیافته‌اند. برنشتاین معتقد بود که به‌جای تأکید بر انقلاب، باید بر اصلاحات تدریجی از طریق نهادهای دموکراتیک تمرکز کرد تا به سمت سوسیالیسم حرکت شود. او بر این باور بود که توسعه‌ی سرمایه‌داری و رشد نهادهای دموکراتیک به‌طور طبیعی راه را برای گذار به سوسیالیسم هموار می‌کنند. این دیدگاه که به «تجدیدنظرطلبی» مشهور بود، به چالشی جدی برای مارکسیسم انقلابی تبدیل شد. این ایده‌ها به‌طور گسترده درون حزب سوسیال دموکرات آلمان و بین‌الملل دوم مورد بحث و جدل قرار گرفتند. منتقدان جدی برنشتاین، کسانی هم‌چون رزا لوکزامبورگ و کارل کائوتسکی، او را به انحراف از اصول مارکسیسم و هموار کردن مسیر برای سازش با نظم سرمایه‌داری متهم کردند.

رزا لوکزامبورگ در پاسخ به دیدگاه‌های تجدیدنظرطلبی برنشتاین، کتاب تأثیرگذار خود **اصلاح یا انقلاب** را نوشت. او در این کتاب به طرح محوری‌ترین موضوع مباحثات سوسیال دموکراسی آلمان پرداخت و بر علیه جنبش تجدیدنظرطلبی که ادوارد برنشتاین رهبری می‌کرد، به پا خاست. هدف لوکزامبورگ از نوشتن

این کتاب ارائه‌ی پاسخی قاطع به دیدگاه‌های برنشتاین و دفاع از اصول انقلابی مارکسیسم بود. او استدلال می‌کرد که تجدیدنظرطلبی نه تنها خطر انحراف از اهداف سوسیالیستی را دارد، بلکه در نهایت موجب تقویت نظام سرمایه‌داری می‌شود. و تأکید داشت که چنین تفکری نه تنها ماهیت ساختاری سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرد، بلکه توان انقلابی طبقه‌ی کارگر را نیز تضعیف می‌کند. لوکزامبورگ بر این ایده بود که اصلاحات در بهترین حالت می‌تواند برخی از پیامدهای سرمایه‌داری را تخفیف دهد، اما قادر به از بین بردن ریشه‌های استثمار آن نیست. او هم‌چنین هشدار می‌داد که تمرکز بیش از حد بر اصلاحات ممکن است جنبش کارگری را از هدف اصلی خود یعنی ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی منحرف کند.

علاوه بر این، لوکزامبورگ در بستر تاریخی‌ای می‌نوشت که در آن بحران‌های اقتصادی مکرر و رقابت‌های امپریالیستی در حال شکل‌دهی به سیاست‌های جهانی بودند. جنگ‌ها و منازعات امپریالیستی به‌عنوان نمادهایی از ناکارآمدی نظام سرمایه‌داری در تأمین صلح و رفاه برای همه‌ی انسان‌ها مطرح بودند. در چنین بستری، لوکزامبورگ به طبقه‌ی کارگر بین‌المللی هشدار می‌داد که تنها از طریق انقلاب می‌توان به تغییرات ساختاری و پایدار دست یافت.

هم‌کاری رزا لوکزامبورگ با نظریه‌پردازان برجسته‌ای چون کارل کائوتسکی نقشی تعیین‌کننده در جلوگیری از تسلط خط فکری برنشتاین بر حزب سوسیال دموکرات آلمان داشت. کائوتسکی در همراهی با لوکزامبورگ، از برجسته‌ترین مدافعان مارکسیسم ارتدوکس در برابر دیدگاه‌های تجدیدنظرطلبانه بود. این اتحاد فکری، علاوه بر دفاع از اصول انقلابی مارکسیسم، به ایجاد یک بلوک نظری قوی درون حزب کمک کرد تا بتواند در برابر فشارها مقاومت کند.

لوکزامبورگ و کائوتسکی با هم‌کاری در نگارش مقالات، برگزاری جلسات و مشارکت در بحث‌های ایدئولوژیک بر نقش حیاتی تصرف قدرت سیاسی و رد جای‌گزینی انقلاب با اصلاحات تدریجی تأکید کردند. در این میان، نشریات حزبی هم‌چون **دی نویه تسایت** (*Die Neue Zeit*) (**زمان نو**)، که کائوتسکی سردبیری آن را بر عهده داشت، به محلی برای انتشار دیدگاه‌های مشترک آن‌ها تبدیل شد. لوکزامبورگ در این مقالات، دیدگاه‌های خود درباره‌ی ضرورت انقلاب را به‌وضوح بیان کرده است.

این تلاش‌ها فراتر از سطح نظری بود و تأثیرات عملی نیز داشت. در آن دوران، لوکزامبورگ و متحدانش در درون حزب سوسیال دموکرات آلمان موفق شدند تا مانع از پذیرش دیدگاه‌های برنشتاین به‌عنوان خط‌مشی رسمی حزب شوند. در کنگره‌های حزب، بحث‌های داغی پیرامون این موضوع شکل می‌گرفت و لوکزامبورگ به یکی از صداهای پیشرو در دفاع از اصول انقلاب‌گرایانه تبدیل شده بود. این مبارزات نه تنها تأثیر عمیقی

بر سیاست‌های داخلی حزب داشت، بلکه نقش کلیدی لوکزامبورگ در جنبش سوسیالیستی آلمان و بین‌الملل دوم را نیز تقویت کرد.

و در سطح بین‌المللی، لوکزامبورگ توانست دیدگاه‌های خود را به‌عنوان بخشی از یک گفتمان گسترده‌تر در بین‌الملل دوم مطرح کند. او با استفاده از این بستر، تلاش کرد تا مارکسیسم را در برابر گرایش‌های تجدیدنظرطلبانه محافظت کند. این مبارزات، جایگاه رزا لوکزامبورگ را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان و کنش‌گران جنبش سوسیالیستی در تاریخ تثبیت کرد و تأثیر او بر جنبش‌های کارگری و سیاسی تا دهه‌ها بعد از مرگ او نیز ادامه یافت.

استدلال‌های اصلاح یا انقلاب

نقد لوکزامبورگ در کتابش بر جریان تجدیدنظر طلبی بر چند استدلال اساسی استوار است: «توهم تجدیدنظر طلبی»، «ضرورت انقلاب» و «بحران‌های اقتصادی». این سه استدلال به‌طور مستقیم به یک‌دیگر وابسته اند و حلقه‌ای نظری را تشکیل می‌دهند که از ماهیت و چشم‌انداز سرمایه‌داری نقد می‌کند.

توهم تجدیدنظر طلبی

رزا لوکزامبورگ، به‌عنوان یکی از متفکران برجسته‌ی جنبش سوسیالیستی، با نقد شدید خود به توهم تجدیدنظر طلبی، پرسش‌های بنیادی درباره‌ی ماهیت تغییر اجتماعی در نظام سرمایه‌داری مطرح کرد. او در آثار خود، به‌ویژه در **اصلاح یا انقلاب**، دیدگاه‌های اصلاح‌طلبانه‌ای را که ادوارد برنشتاین ترویج می‌کرد، به چالش کشید. تجدیدنظر طلبی بر این باور استوار بود که از طریق اصلاحات تدریجی و قانونی در چارچوب نظام سرمایه‌داری، بدون نیاز به انقلاب اجتماعی، می‌توان به سوسیالیسم دست یافت. لوکزامبورگ این دیدگاه را رد می‌کند و آن را «توهمی خطرناک» برای جنبش کارگری معرفی می‌کند. «اما مگر سوسیال دموکراسی می‌تواند مخالف اصلاحات باشد؟ آیا ما می‌توانیم انقلاب اجتماعی به معنای تحول نظم موجود، و هدف خود را در مقابل اصلاحات اجتماعی قرار دهیم؟» (لوکزامبورگ ۱۹۰۰) این‌ها سوال‌هایی‌ست که لوکزامبورگ مطرح می‌کند و خود با قاطعیت به آن‌ها پاسخ نه می‌دهد. «مبارزه‌ی روزمره برای اصلاحات، برای بهبود شرایط زیستن در چهارچوب نظم اجتماعی موجود و برای استقرار نهادهای دموکراتیک، ارتباطی ناگسستنی با سوسیال دموکراسی دارد.» (لوکزامبورگ ۱۹۰۰)

پس تضاد دو رویکرد اصلاح‌طلبی و انقلابی‌گری در چیست؟ یکی از محورهای اصلی نقد لوکزامبورگ در کتاب این است که تجدیدنظر طلبی ماهیت واقعی سرمایه‌داری را درک نمی‌کند. او استدلال می‌کند که سرمایه‌داری ذاتاً بحرانی است و تضادهای درونی آن — مانند تمرکز سرمایه و بهره‌کشی از نیروی

کار — با اصلاحات سطحی از بین نمی‌روند. اصلاحات تنها می‌تواند نقابی بر چهره‌ی بحران‌های سرمایه‌داری باشد، اما هرگز نمی‌تواند آن را از بین ببرد و معتقد بود که اصلاحات نه تنها نابرابری‌های ساختاری را حل نمی‌کند، بلکه به سرمایه‌داری مشروعیت می‌بخشد و بقای آن را تضمین می‌کند.

لوکزامبورگ هم‌چنین بر ناپایداری اصلاحات تأکید داشت. او توضیح می‌دهد که حتی اگر اصلاحاتی به نفع طبقه‌ی کارگر به دست آید، این اصلاحات در دوران بحران‌های سرمایه‌داری به راحتی قابل بازگشت هستند. دلیل این امر، تمرکز قدرت در دست طبقات حاکم است. برای مثال، او اشاره می‌کند که در بحران‌های اقتصادی، حقوق و دستاوردهای کارگری به دلیل ضرورت‌های سودآوری سرمایه‌داری قربانی می‌شوند. بنابراین، اصلاحات بدون تصرف قدرت سیاسی، نمی‌تواند منجر به تغییرات پایدار شود.

لوکزامبورگ در نقد دیدگاه برنشتاین تأکید می‌کند که تجدیدنظرطلبی تنها به تغییرات جزئی در چارچوب نظام موجود بسنده می‌کند، در حالی که هدف سوسیالیسم از بین بردن ساختارهای بنیادی سرمایه‌داری است. او می‌گوید: «کسانی که اصلاحات را جای‌گزین انقلاب می‌دانند، نه تنها مسیر مبارزه را تغییر داده‌اند، بلکه مقصد را نیز به کل دگرگون کرده‌اند.» (لوکزامبورگ ۱۹۰۰) این عبارت نشان‌دهنده‌ی تفکر استراتژیک لوکزامبورگ درباره‌ی نیاز به انقلاب به عنوان تنها راه برای ایجاد تغییرات بنیادین است. پس برای سوسیال دموکراسی، «مبارزه برای اصلاحات یک وسیله و انقلاب اجتماعی یک هدف است.» (لوکزامبورگ ۱۹۰۰، ۱۳)

اگرچه نقد لوکزامبورگ به تجدیدنظرطلبی یکی از پایه‌های نظری جنبش‌های سوسیالیستی است، اما باید توجه داشت که او استراتژی‌های اصلاح‌طلبانه را به عنوان گام‌های مقدماتی برای تغییرات عمیق‌تر، و تأکید صرف و بیش از اندازه بر این استراتژی‌ها موجب انحراف از اهداف انقلابی می‌دانست. نقد تجدیدنظرطلبی لوکزامبورگ چارچوبی روشن و پذیرفته‌شده برای سوسیالیست‌هاست و هنوز هم می‌توان آن را بازخوانی و پرسش‌هایی مطرح کرد: برای مثال بررسی تجربی تأثیر اصلاحات بر جنبش‌های کارگری در کشورهای مختلف است. آیا اصلاحات در کشورهایی با دموکراسی قوی‌تر نتایج متفاوتی نسبت به کشورهایی با نظام‌های سیاسی استبدادی دارد؟

ضرورت انقلاب و ملاحظات استراتژیک

استدلال رزا لوکزامبورگ مبنی بر این که تنها یک تحول انقلابی می‌تواند ساختارهای استثمارگری نظام سرمایه‌داری را از بین ببرد، در بافتارهای تاریخی و معاصر اهمیت زیادی دارد. آثار او انقلاب را نه صرفاً به عنوان یک آرمان، بلکه به عنوان یک ضرورت تاریخی برای دستیابی به سوسیالیسم معرفی می‌کند.

او تضادهای ساختاری مانند تولید بیش از حد، توزیع نابرابر ثروت و ماهیت چرخه‌ای رکودهای اقتصادی را به‌عنوان نیروهایی که نظام را به‌طور مداوم بی‌ثبات می‌کنند، شناسایی می‌کند. از نظر لوکزامبورگ، این بحران‌ها انحراف نیستند، بلکه ویژگی‌های ذاتی سرمایه‌داری هستند که هیچ‌گونه اقدام اصلاحی نمی‌تواند آن‌ها را حل کند. او به جد بر این باور است که مبارزه‌ی روزمره برای اصلاحات، بهبود شرایط زیست در چارچوب نظم اجتماعی موجود، و نهادهای دموکراتیک، برای پرولتاریا تنها وسیله‌ای برای هدفی است، نه خود هدف.

لوکزامبورگ سوسیالیسم اصلاح طلب را به دلیل ناکامی در پرداختن به ریشه‌های نابرابری و استثمار نقد می‌کند پس دیدگاه او در تضاد با سوسیالیسم تکاملی ادوارد برنشتاین است که بر اصلاحات تدریجی در چارچوب سرمایه‌داری تأکید دارد. او معتقد است که این اصلاحات در نهایت قدرت طبقه‌ی حاکم را حفظ کرده و تلاش‌ها برای دستیابی به برابری واقعی را تضعیف می‌کنند. لوکزامبورگ نشان می‌دهد که چگونه دولت سرمایه‌داری حتی نهادهای دموکراتیک را هم به عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به سلطه‌ی خود به کار می‌گیرد.

یکی از جنبه‌های اساسی نظریه‌ی ضرورت انقلاب^۷ تعامل میان دموکراسی و انقلاب است. برخلاف بسیاری از هم‌عصران خود، لوکزامبورگ دموکراسی را تنها ابزاری تاکتیکی برای دستیابی به اهداف انقلابی نمی‌بیند، بلکه آن را بخشی جدایی‌ناپذیر از فرآیند انقلابی و هدفی اصلی در خود سوسیالیسم می‌داند. لوکزامبورگ دموکراسی بورژوازی را به دلیل محدودیت‌های آن نقد و ادعا می‌کند که این نوع دموکراسی عمدتاً به نهادهای نمایندگی محدود می‌شود که در خدمت منافع اقلیت حاکم هستند. او استدلال می‌کند که «برابری ظاهری» در چارچوب سرمایه‌داری نابرابری‌های ساختاری عمیق را پنهان می‌کند و سازوکارهای دموکراتیک را برای تغییر سیستمی ناکارآمد می‌سازد. چشم‌انداز جای‌گزین او بر دموکراسی مستقیم و مشارکتی متمرکز است که از طریق نهادهای مردمی مانند شوراهای کارگری اجرایی می‌شود. چنین ساختارهایی نه تنها جوامع حاشیه‌نشین و طرد شده را توانمند می‌کنند، بلکه آرمان خودتعیین‌گری جمعی را نیز به نمایش می‌گذارند. دموکراسی مدنظر لوکزامبورگ از مرزهای سیاسی فراتر می‌رود و بر حکمرانی اقتصادی نیز تأکید دارد، و تولید تحت کنترل کارگران را به‌عنوان بنیانی برای برابری واقعی پیشنهاد می‌دهد.

یکی دیگر از نکاتی که حین خواندن **اصلاح یا انقلاب** سوال‌برانگیز است، نقش مفهوم مقاومت روزمره در بینش لوکزامبورگ است. در حالی که نظریه‌پردازان معاصر انقلاب، مانند آصف بیات یا کریستین راس، زندگی روزمره را حوزه‌ای مستقل برای مقاومت تدریجی و پراکنده در نظر می‌گیرند، لوکزامبورگ این مفهوم را به‌طور مستقیم بررسی نمی‌کند. با این حال، این به معنای غفلت او از اهمیت زندگی روزمره نیست. برای

لوکزامبورگ، زندگی روزمره بستر مبارزه‌ی جمعی و هدف‌مند است و تنها در پیوند با انقلاب اجتماعی معنادار می‌شود. از دیدگاه او، مقاومت روزمره بدون اتصال به جنبش‌های بزرگ‌تر و ساختارشکنانه، توانایی ایجاد تغییرات عمیق ندارد. در این مقایسه، کتاب **تجملات اشتراکی: مخیله سیاسی کمون پاریس** اثر کریستین راس می‌تواند الگویی روشن از رویکردی متفاوت باشد. این کتاب زندگی روزمره‌ی کموناردهای پاریس را به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از انقلاب بازنمایی می‌کند و از روایت‌های کلاسیک فراتر می‌رود. اما باید در نظر داشت که بسیاری از رهبران و شرکت‌کنندگان کمون پاریس، که یک انقلاب اجتماعی شناخته می‌شود، از دل اتحادیه‌های کارگری و سندیکاها و به عبارتی کنش‌گری جمعی برخاسته بودند. این موضوع پیوند میان مقاومت روزمره در محیط‌های کاری و انقلاب اجتماعی را برجسته می‌کند. لوکزامبورگ زندگی روزمره را محل تجمع نیروهای طبقه‌ی کارگر و ایجاد آگاهی طبقاتی می‌دید، او این مقاومت را تنها در چارچوب سازمان‌دهی جمعی و مبارزه‌ی انقلابی کلان معنادار می‌دانست. این در حالی است که نظریه‌پردازانی مانند راس، مقاومت روزمره را به منزله‌ی بخشی از سیاست و انقلاب به رسمیت می‌شناسند. بنابراین، می‌توان گفت که اگرچه دیدگاه لوکزامبورگ و راس از زاویه‌های مختلف به زندگی روزمره نگاه می‌کنند، هر دو بر اهمیت آن در فرآیند تحول اجتماعی تأکید دارند؛ یکی به‌عنوان بستر آگاهی و انقلاب، و دیگری به‌عنوان بخشی از خود انقلاب.

نظریه‌ی ضرورت انقلاب، همان‌گونه که لوکزامبورگ مطرح کرده، به‌عنوان چارچوب نظری و استراتژیکی برای درک مسیرهای تغییر سیستمی اهمیت دارد. دیدگاه‌های او به‌ویژه در شرایطی که اقدامات اصلاح‌طلبانه نتوانسته‌اند نابرابری‌های عمیق را برطرف کنند، ارزش‌مند است. از منظر استراتژیک، تأکید او بر دموکراسی مردمی و حکمرانی مشارکتی، نقشه‌ی راهی برای ساخت جنبش‌های انقلابی مقاوم ارائه می‌دهد. با تقویت مشارکت گسترده و کاهش وابستگی به ساختارهای سلسله‌مراتبی، مدل او گروه‌های به حاشیه رانده‌شده را توانمند می‌سازد، و از گرایش‌های اقتدارگرایانه‌ی درون سازمان‌ها جلوگیری می‌کند.

در بازخوانی این اثر می‌توان پرسش‌هایی در ارتباط با ضرورت انقلاب مطرح کرد: ۱. کاربردپذیری معاصر: نظریه‌ی لوکزامبورگ در جوامع سرمایه‌داری مدرن که با جهانی‌شدن، مالی‌سازی و تغییرات فناورانه مشخص می‌شوند، تا چه حد قابل اجراست؟ ۲. نقش عاملیت: چه عواملی توانایی یا موانع پرولتاریا را برای بسیج انقلابی در شرایط معاصر مشخص می‌کنند (شرایطی که در آن آگاهی طبقاتی اغلب پراکنده است)؟ ۳. مقابله با جذب دولت: جنبش‌های انقلابی چگونه می‌توانند در برابر مکانیزم‌های جذب و سرکوب دولت‌ها، به‌ویژه در دموکراسی‌هایی که دینامیک‌های قدرت نظام‌مند در آن‌ها پنهان است، مقاومت کنند؟

بحران‌های اقتصادی و بی‌ثباتی ذاتی سرمایه‌داری

کتاب *اصلاح یا انقلاب*، نظریه‌ی بحران را در قلب تحلیل‌های خود قرار می‌دهد. رزا لوکزامبورگ، در پرداختن به نظریه‌ی بحران، به ایده‌ی بنیادین کتاب *کاپیتال* با استواری وفادار ماند و کوشید با اثبات این امر که برای تداوم و بقای توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مرزها و محدودیت‌های مطلق وجود دارد، ایده‌ی مذکور را تحکیم کند. (متیک، ۲۰۰۹)

از دیدگاه لوکزامبورگ، بحران‌های اقتصادی و بی‌ثباتی ذاتی سرمایه‌داری نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر تضادهای ساختاری این نظام است. او بر این باور است که سرمایه‌داری به‌ویژه براساس تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی بنا شده است و این تضادها باعث ایجاد بحران‌های دوره‌ای در اقتصاد سرمایه‌داری می‌شوند و به سه عامل کلیدی برای شکل‌گیری این بحران‌ها می‌پردازد:

۱. انباشت سرمایه و گسترش بازارها:

سرمایه‌داری بر انباشت مداوم سرمایه متکی است. تولید برای سود انجام می‌شود، و سود نیز باید به چرخه‌ی تولید بازگردد تا سرمایه انباشته شود. اما مشکل این است که تقاضای داخلی (مصرف توسط طبقات کارگر و سرمایه‌دار) به تنهایی نمی‌تواند تمامی کالاهای تولید شده را جذب کند. بنابر این، سرمایه‌داری نیازمند گسترش مداوم بازارها به خارج از مرزهای موجود است.

به باور لوکزامبورگ انباشت سرمایه، نه تنها به تولید بی‌پایان، بلکه به بازارهای جدید و گسترش بی‌پایان نیاز دارد. اما منابع جهان محدود است و این تناقض، یکی از پایه‌های بحران‌های سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. (انباشت سرمایه، ۱۹۱۳)

۲. نابرابری ساختاری:

سرمایه‌داری بر اساس استثمار نیروی کار بنا شده است. طبقات کارگر تنها بخشی از ارزش تولید شده را به صورت دستمزد دریافت می‌کنند، در حالی که مابقی ارزش اضافی توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌شود. این نابرابری ذاتی باعث می‌شود که تقاضای مؤثر در جامعه کمتر از میزان تولید باشد، که در نهایت به مازاد تولید و بحران منجر می‌شود.

۳. تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی

نیروهای تولیدی در سرمایه‌داری (مانند فناوری و نیروی کار) به طور مداوم رشد می‌کنند. اما روابط تولیدی (مانند مالکیت خصوصی ابزار تولید) که ساختارهای سرمایه‌داری را با هدف اصلی کسب سود شکل داده‌اند،

این رشد را به گونه‌ای تنظیم نمی‌کند که با نیازهای واقعی جامعه تطابق داشته باشد. این عدم تعادل، خود را در قالب بحران‌های اقتصادی نشان می‌دهد.

سرمایه‌داری به دلیل ماهیت رقابتی خود، از چرخه‌های رونق و رکود پیروی می‌کند. در دوران رونق، تولید افزایش می‌یابد و سرمایه‌داری بیش از نیاز واقعی بازار کالا تولید می‌کند، زیرا هدف اصلی سود است، نه رفع نیازهای انسانی. اما این افزایش تولید به زودی منجر به مازاد عرضه می‌شود. وقتی بازارها نمی‌توانند تمام کالاهای تولیدشده را جذب کنند، رکود آغاز می‌شود. در دوران رکود، کسب‌وکارها ورشکسته می‌شوند، بی‌کاری افزایش می‌یابد و اقتصاد وارد بحران می‌شود.

بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری پیامدهایی به همراه دارند:

- **تشدید نابرابری:** بحران‌ها معمولاً به بی‌کاری گسترده و کاهش سطح زندگی طبقات فرودست منجر می‌شوند، در حالی که سرمایه‌داران بزرگ ممکن است از این بحران‌ها برای تثبیت موقعیت خود استفاده کنند.

- **نابودی سرمایه:** در دوران رکود، بخشی از سرمایه نابود می‌شود (مانند تعطیلی کارخانه‌ها)، که برای آماده‌سازی شرایط برای دور جدیدی از انباشت ضروری است.

- **فرصت برای انقلاب:** هر بحران شکاف‌هایی در ساختار موجود ایجاد می‌کند و می‌تواند به نیروهای انقلابی فرصت دهد تا برای تغییرات بنیادی بسیج شوند.

اما تأکید لوکزامبورگ بر نظریه‌ی بحران به عنوان عامل دگرگونی بنیادی، می‌تواند مناقشه‌برانگیز هم باشد. اگر چه او بر این باور بود که بحران‌ها زمینه‌ساز انقلاب خواهند بود و این دیدگاه در چارچوب نظریه‌ی مارکسیستی قابل درک است، اما تجربه‌ی تاریخی به ما نشان داده است که سرمایه‌داری اغلب توانسته با ابزارهایی مانند مداخلات دولتی، سیاست‌های رفاهی و تنظیمات بازار و یا حتی با سرکوب سیاسی، بحران‌ها را مدیریت کند، ولو برای مدت کوتاه (همان‌طور که لوکزامبورگ هم بر آن اذعان داشت). در واقع هر بحران، نه تنها نشان‌گر ناتوانی سرمایه‌داری است، بلکه می‌تواند ابزار بازسازی و تقویت آن نیز باشد.

با گذشت یک سده از نظریه‌ی بحران لوکزامبورگ، سرمایه‌داری در مواجهه با بحران‌های بزرگ زنده مانده و در مواردی از این بحران‌ها برای بازسازی و تقویت خود بهره برده است. به عنوان مثال بحران مالی ۲۰۰۸ نمونه‌ای است که در آن دولت‌های سرمایه‌داری در کشورهای توسعه‌یافته، با مداخلات گسترده، توانستند نظام اقتصادی خود را از سقوط نجات دهند. این بحران نه تنها به فروپاشی سرمایه‌داری منجر نشد، بلکه با تغییراتی در سیاست‌های اقتصادی و افزایش نظارت دولت بر بازار، سرمایه‌داری را به نوعی در این کشورها

بازسازی کرد. در عین حال، در کشوری مانند ایران به عنوان یکی از کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته، بحران‌های اقتصادی نظیر بحران ۱۳۹۸ با وجود اعتراضات وسیع اقشار فرودست جامعه، به تغییرات ساختاری منجر نشد، بلکه با سرکوب گسترده ادامه یافت. این تجربیات نشان می‌دهند بحران‌ها بخشی از دینامیک سرمایه‌داری هستند. از یک سو، نشان‌دهنده‌ی ناتوانی ساختاری این نظام در پاسخ به نیازهای اجتماعی و اقتصادی، از سوی دیگر، در صورتی که نیروهای انقلابی و بدیل‌های نظم موجود نتوانند از موقعیت‌های بحرانی بهره‌برداری کنند، سرمایه‌داری ممکن است این بحران‌ها را به فرصت‌هایی برای بازسازی و تقویت خود تبدیل کند. پس نمی‌توان بر بحران به‌عنوان موتور اصلی انقلاب و بر انقلاب به عنوان یک ضرورت تاریخی برای دستیابی به سوسیالیسم، بدون در نظر گرفتن بسیاری عوامل دیگر مانند آگاهی طبقاتی و سازمان‌دهی سیاسی امید داشت. تجربه‌ی تاریخی دهه‌های اخیر ثابت کرده که بزنگاه‌ها از راه می‌رسند، اما برای ایجاد تغییرهای بنیادین رهایی‌بخش باید مهیا شد.

همانطور که لوکزامبورگ تأکید داشت لحظات بحرانی می‌توانند به نقاط عطف تبدیل شوند، به‌ویژه اگر نیروهای انقلابی یا بدیل‌های رادیکال بتوانند از این گسست‌ها برای تغییر ساختارها و روابط قدرت استفاده کنند. اما در صورتی که این نیروها نتوانند به طور موثر عمل کنند، سرمایه‌داری با استفاده از ابزارهایی نظیر دخالت دولت، اصلاحات محدود، یا حتی سرکوب، این بحران‌ها را به فرصت‌هایی برای تحکیم سلطه‌ی خود بدل می‌کند. این دینامیک دوگانه، که در آن بحران هم تهدیدی برای سرمایه‌داری است و هم فرصتی برای تقویت آن، در قلب تحلیل‌های لوکزامبورگ از نظام اقتصادی قرار دارد. در نتیجه، هر بحران نه تنها مرحله‌ای از ناپایداری را به نمایش می‌گذارد، بلکه به بستری برای آزمایش قدرت نیروهای اجتماعی متخاصم نیز تبدیل می‌شود.

در تحلیل نظریه‌ی بحران‌های اقتصادی لوکزامبورگ، می‌توان به سوال‌های پژوهشی جدید پرداخت: چه عواملی می‌توانند رابطه‌ی میان بحران اقتصادی و انقلاب را تسریع یا تضعیف کنند؟ چه عواملی تعیین می‌کنند که یک بحران به فرصتی برای تغییر ساختاری تبدیل شود یا به ابزاری برای تحکیم سرمایه‌داری؟ چه ویژگی‌هایی نیروهای انقلابی را قادر می‌سازد تا از لحظات بحرانی برای ایجاد تغییرات بنیادی بهره‌برداری کنند؟ چه عواملی باعث موفقیت یا شکست جنبش‌های اجتماعی در پاسخ به بحران‌ها شده است؟

نتیجه‌گیری

نقد لوکزامبورگ از توهم تجدیدنظرطلبی، نه تنها یک پاسخ نظری به دیدگاه‌های برنشتاین بود، بلکه مسیری برای بازاندیشی در استراتژی‌های تغییر اجتماعی ارائه می‌دهد. او با تأکید بر اهمیت انقلاب و ضرورت تصرف قدرت سیاسی، هشدار می‌دهد که دل‌بستن به اصلاحات تدریجی می‌تواند موجب انحراف جنبش‌های

کارگری از اهداف واقعی‌شان شود. با این حال، بررسی‌های معاصر درباره استراتژی‌های تغییر اجتماعی نشان می‌دهد که بحث میان اصلاحات و انقلاب هم‌چنان یک موضوع باز است و استفاده از نقد لوکزامبورگ در تحلیل می‌تواند راهگشای درک عمیق‌تر از راه‌بردهای تغییر اجتماعی در دوران معاصر باشد.

نظریه‌ی انقلاب رزا لوکزامبورگ، از مرزهای تاریخی خود فراتر رفته و بینش‌های ماندگاری درباره‌ی دینامیک‌های تغییر سیستمی ارائه می‌دهد. نقد او بر اصلاح‌طلبی و چشم‌انداز او از یک سوسیالیسم دموکراتیک و مشارکتی، فعالان و پژوهش‌گران را به بازاندیشی در مورد مسیرهای دستیابی به برابری و عدالت دعوت می‌کند. این فراخوان برای عمل، اهمیت ماندگار دیدگاه انقلابی او را در مواجهه با بحران‌ها و تضادهای سرمایه‌داری امروزی برجسته می‌سازد.

بحران‌های اقتصادی در سرمایه‌داری، به عقیده‌ی لوکزامبورگ، نه تصادفی بلکه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر تضادهای درونی این نظام هستند. این بحران‌ها، علاوه بر تشدید نابرابری‌ها و بی‌ثباتی، نقاط عطفی برای تغییرات انقلابی فراهم می‌کنند. تحلیل او از بحران‌ها هم‌چنان یکی از ستون‌های نظریه‌ی مارکسیستی باقی مانده و چارچوبی برای فهم بی‌ثباتی‌های اقتصادی معاصر ارائه می‌دهد.

این سه استدلال در ارتباط با یک‌دیگر، چرخه‌ای نظری تشکیل می‌دهند: توهم اصلاح‌طلبی، به جای حل بحران‌ها، آن‌ها را به تعویق می‌اندازد؛ بحران‌ها، ضرورت انقلاب را برجسته می‌کنند؛ و انقلاب، تنها راه خروج از تناقض‌های ساختاری سرمایه‌داری است.

بینش‌های لوکزامبورگ هم‌چنان مرتبط با زمانه‌ی ماست. تداوم نابرابری اقتصادی، تخریب گسترده‌ی محیط زیست، جنگ، سلطه و استثمار نشان‌دهنده‌ی محدودیت‌های رویکردهای اصلاح‌طلبانه در سرمایه‌داری نئولیبرال است. جنبش‌هایی مانند کمپین‌های جهانی عدالت اقلیمی، اعتراضات ضدریاضتی و مبارزات بر علیه سلطه و توسعه‌طلبی سرزمینی با فراخوان لوکزامبورگ برای تغییرات نظام‌مند و نه تعدیلات جزئی، هم‌خوانی دارند.

در ارتباط با چالش‌های اقتصادی و اجتماعی ایران، می‌توان گفت که بینش‌های لوکزامبورگ می‌تواند چهارچوب تحلیلی قدرت‌مندی برای کنش‌گران و منتقدین چپ ایرانی فراهم کند. ایران در دهه‌های اخیر با مشکلات عمیق، نابرابری شدید اقتصادی و اجتماعی، فساد نهادی، محیط زیستی در حال فروپاشی و سرکوب اجتماعی مواجه بوده است. این مسائل ریشه در ساختار سرمایه‌داری وابسته، نابرابری‌های نظام‌مند و بسیار اندک سیاست‌های اصلاح‌طلبانه‌ای دارند که نتوانسته‌اند تغییری در روند ایجاد کنند. اصلاح‌طلبی در ایران، چه در حوزه‌ی اقتصادی و چه در حوزه‌ی سیاسی و اجتماعی، عمدتاً به جایگاه تثبیت وضعیت موجود انجامیده و ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به نظم موجود بوده است.

بیش لوکزامبورگ در ضرورت تغییرات انقلابی، یادآوری می‌کند که هرگونه اصلاح در چارچوب نظم موجود، بدون هدف‌گذاری برای تغییرات ساختاری، محکوم به ناکامی است. او بر اهمیت مبارزات طبقاتی و نقش کنش‌گران سیاسی در بسیج نیروهای اجتماعی برای تغییر تأکید دارد، که در شرایط ایران می‌تواند به بسیج کارگران و اقشار فرودست و طردشده در برابر ساختارهای سلطه منجر شود.

اصلاح یا انقلاب هم‌چنان یکی از آثار اساسی نظریه‌ی مارکسیستی و یک راهنمای تحلیلی ارزش‌مند برای جنبش‌های اجتماعی و عدالت‌خواهانه است و سهمی اساسی در بحث شیوه‌های تحول اجتماعی دارد. این اثر هم‌چنین ما را به ارزیابی انتقادی از اثربخشی و اهداف استراتژی‌های اصلاح‌طلبانه در نظام‌های سرمایه‌داری دعوت می‌کند. لوکزامبورگ با تأکید بر اهمیت هدف‌های بلندمدت و تغییرات ساختاری، به ما یادآوری می‌کند که اصلاحات جزئی در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند به‌تنهایی پاسخ‌گوی مشکلات سرمایه‌داری باشد.

در عصری که با نابرابری‌های عمیق، جنگ و فجایع انسانی دست به‌گریبان است، تأکید رزا بر ضرورت تغییرات ساختاری هم‌چنان الهام‌بخش و برانگیزنده است. **اصلاح یا انقلاب** هم هشدار جدی و هم فراخوانی به عمل ارائه می‌دهد: رهایی، فراتر از اصلاحات، نیازمند انقلاب است.

منابع:

- Luxemburg, Rosa. 1900. *Reform or Revolution*. Vols. Retrieved from <https://www.marxists.org/>.
- **انباتست سرمایه**، بخش نخست - فصل نخست: موضوع پژوهش، لوکزامبورگ، رزا. با ترجمه‌ی کمال خسروی، سایت نقد.
- لوکزامبورگ، رزا. ۱۹۰۰. **اصلاح یا انقلاب**، با ترجمه‌ی اسدالله کشاورزی. تهران: آزادمهر ۱۳۸۱.
- متیک، پل. ۲۰۰۹. «لوکزامبورگ، بوخارین و گروسمن: محدودیت‌های سرمایه» در

Rosa Luxemburg and The Critique of political Economy

با ترجمه‌ی کمال خسروی، سایت نقد.